

از مجموعه کتاب‌های



تقدیم می‌شود:

دیوانگان ثروت‌ساز

چگونه نترسیم و سوار قطار وحشت کارآفرینی شویم؟

دارنده اثری جدید از نویسنده‌ی کتاب پرفروش «اثر مرکب»

فهرست

۳۵	مقدمه
۵۱	فصل اول، قَدی که احتیاج است
۸۵	تمرین‌های فصل اول
۹۱	فصل دوم؛ کمرسد ایمنی را بسدید
۱۲۰	تمرین‌های فصل دوم
۱۲۳	فصل سوم، به موتور سوخت‌رسانی کنید
۱۶۴	تمرین‌های فصل سوم
۱۷۱	فصل چهارم؛ پر کردن صبدلی‌های حالی
۲۰۳	تمرین‌های فصل چهارم
۲۰۹	فصل پنجم؛ سواری در صبدلی حلو
۲۴۰	تمرین‌های فصل پنجم
۲۴۵	فصل ششم؛ سرعت‌گرفتنی
۲۸۱	تمرین‌های فصل ششم
۲۸۹	فصل هفتم؛ دست‌ها نالا
۳۱۲	تمرین‌های فصل هفتم
۳۱۵	فصل هشتم؛ به دوربین لحد برید
۳۳۶	تمرین‌های فصل هشتم
۳۴۱	حُسنِ حتام
۳۵۱	حرف آخر

هر چند هیچ مسوولی وجود ندارد که اگر کم آوردید به شما انگیره دهد،
مقرراتی برای پذیرش وجود دارد
برای این سواری وحشیانه مقررات قد استاندارد وجود ندارد
مقررات اش عشق است

فرانکلین پ حور حق داشت که می گفت «عشق چیریست که
حرکت را لدت بحش می کند» عشق چنان عصر مهمیست که اگر
داشته باشید، بهتر است اصلا سفر را شروع نکنید
ستاره های راک این موضوع را می داند حیره های تجارت هم هر آدم
موفقی که نا او در رسانه ها، روی صحنه و در سی دی های همراه محله ی
ساکسس مصاحبه می شود، از این موضوع حیر دارد اولین و مهم ترین
عامل در ساحت کسب و کاری موفق این است که ناید عاشق اش باشید

اولین و مهم ترین عامل در ساخت کسب و کاری موفق این است که باید عاشق اتش باشید

ولی چرا عشق، این قدر مهم است؟ و چگونه می توانید پیدا کنید؟ این
همان حاییست که سفر شروع می شود

پیدا کردن آن چیری که مهم است

نا وجود شروع وحشتناک ام در فروشدگی فیلترهای آب، در بهایت
توانستم تجارت ام را به شرکتی تبدیل کنم با درآمد پنج میلیون دلار
در سال از فروش دستگاهها حلوی در مرل دیگران خودداری کردم و
سیستمها را از پارکینگ پدرم به دفتری ۷۵۰ متری منتقل کردم که
در کالیفرنیا احاره کرده بودم

در دفترم یک مرکز ارائه ی کفراس داشتم که از نظر صحنه،
بورپرداری و سیستم های صوتی کامل بود در ۱۹ سالگی توانسته بودم

چیزهایی که برای ادامه ی حیات و موفقیت کسب و کار لازم است

اگر در هر شهرناری، کنار قطار وحشت قدم برید و نگاهی به چپ
بیدارید یا راست، یعنی حایی که مسیر قطار شروع می شود، احتمال
دارد این صحنه را ببینید: کودکی مضطرب نه تحت ای در حه سدی شده
تکیه داده و ایستاده

هر حط آن تحته، یک ایچ را نشان می دهد و همیشه یک حط
وجود دارد که از همه مهم تر است حطیست که قد استاندارد را برای
سوار شدن به قطار وحشت مشحص می کند

یک کودک برای آن که به آن حط برسد، هر کاری می کند روی بوک
پاهای اش می ایستد نفس اش را حس می کند داخل کفش های اش
چیری می گذارد موهای اش را پوش می دهد هر کاری که بتواند او را
کسری از ایچ بلندتر نشان دهد

کودک مضطرب نا موهای پوش داده شده در انتظار حکم می ماند
قدش برای سوار شدن به قطار کافیست؟ به طور فیریکی می تواند
از شیبها، پیچ و حها و حالات معکوس شدنی حان سالم به در
سرد، یعنی همانها که باعث می شود مسافران قطار وحشت جیع های
گوش حراش نکشد؟ سوار شدن برای اش امن است؟

ناور نکنید یا نه، این درست مثل نقطه ی شروع سفر کارآفرینی تان
است دقیقا همان لحظه های قبل از تصمیم گیری که نا اضطراب شدید،
شرایط را بررسی می کنید تا ببینید می توانید از پس اش برآید یا نه، و

ار رمان فروش اولین دستگاه به مادربررگام تا بعد نه درآمدی حدود ۲۰هزار دلار در ماه برسم

با این حال درآمد که بیش‌تر شد، مسوولیت‌های جدیدی هم برای‌ام نه وجود آمد بیارهایی که در آن دفترکار ۷۵۰ متری وجود داشتند، زیاد بودند و من باید رشد می‌کردم

الته که می‌توانستم تمام کارهای فروش را خودم انجام دهم بهترین راه برای حفظ درآمد بالا استخدام کسانی بود که از طرف من کار فروش را انجام دهند و البته قبل‌اش باید آموزش می‌دیدند و هزینه‌اش را می‌دادند

یک ماه بود که داشتم کم می‌آوردم آخر ماه داشت به سرعت بردیک می‌شد و من هور باید چند نفری را استخدام می‌کردم ولی حتی وقتی فقط چند ساعت با موعد مقرر فاصله داشتم، نگرانی نداشتم از وقتی سیل آب ناشی از فیلتری که فروخته بودم، اولین فروش‌ام را نه فاحه تبدیل کرد، موفقیت‌های پشت سر هم تحاری‌ام باعث شده بود حرارت و اعتماد به نفس‌ام بیش‌تر شود دیگر نگران نمی‌شدم مشخص بود از مادر راده شده بودم تا این کار را بکنم

آن روز عصر، کف‌راس گروهی و بهایی‌ام را ارائه دادم و طبق معمول به موعد مقرر خیلی بردیک شده بودم تقریبا همه‌ی آدم‌ها در حالی از اتاق بیرون رفتند که آماده‌ی بهتر کردن دنیا نه سادگی یک آب خوردن بودند فقط یک نفر دیگر را باید استخدام می‌کردم تا نه هدف‌ام برسم و نه خودم حایره دهم حوش‌شانس بودم یک نفر مانده بود ربی پبحاه و چند ساله

او را نه دفتر کارم بردم و برنامه‌ی کلی‌ام را برای‌اش توضیح دادم در مورد آینده‌ی نا شکوه‌اش صحت کردم؛ آن هم به ازای هزینه‌ی کم و قابل چشم‌پوشی ۵هزار دلار برای شروع وقتی سحرانی کامل‌ام تمام شد، بدن‌اش داشت می‌لرید

با اضطراب گفت «این خیلی عالی‌ست همسر من احیرا از دنیا رفته

و من واقعا نه مسع درآمد دیگری احتیاج دارم ولی «لباش را گرید و نگاه‌اش را انداحت پایین و ادامه داد «این آحریین پولی‌ست که دارم کل پس‌اندارم همین است»

یک لحظه مکث کرد و بعد نا حدیت و صداقت نگاه‌ام کرد و گفت «شما نه بطر همکار خوبی می‌آیید نه شما اعتماد دارم راست‌اش را نگویند، آیا این واقعا برای من مناسب است؟»

سوال آحرش بی‌حواب ماند؛ چون رل رد به چشمان‌ام نگاه‌اش تکان‌ام داد

آسیب‌پذیری‌اش، صداقت‌اش، اعتماد‌اش شگفت‌زده‌ام کرد و این موضوع هم که تصمیم‌گیری در مورد آینده‌اش را واگذار کرد نه من باید تصمیم می‌گرفتم اگر حواب مثبت می‌دادم، آحریین س‌اندارس را می‌داد نه من، نه سارمان من می‌آمد و من می‌توانستم قسط ماهانه‌ام را دهم اگر حواب مسعی می‌دادم، او و ۵هزار دلارش تبهایی‌ام می‌گذاشتند و می‌رفتند و در موعد مقرر پول کم می‌آوردم

سرم را انداحتم پایین و سی ثانیه هیجی نگفتم سی ثانیه در یک مکالمه‌ی دوبره‌ی فروش، البته واقعا در هر مکالمه‌ای، رمان ریادی‌ست می‌داستم منتظر حواب است و می‌توانستم سگویی نگاه‌اش را حس کم می‌داستم باید صحت کم

در بهایت سرم را آوردم بالا و آرام گفتم «نه این کار مناسب‌تان بیست»

چندلحظه مکث کردم و گفتم «مناسب من هم بیست»
خودم را از یشت میر کشیدم بیرون نه خاطر وقتی که گذاشته بود تشکر کردم و راه خروج را نشان‌اش دادم بعد، سویچ را برداشتم و بدون گفتن یک کلمه رفتم سمت ماشین‌ام چند کیلومتر در سکوت راسدگی کردم و نه نگاه آن رن فکر کردم و سوالی که از من پرسیده بود چون نه من اعتماد کرده بود، حواب من قدرت تعیین‌دادن رندگی‌اش را داشت اصل قصیه را از من پرسیده بود و اصل قصیه این بود که مناسب